



Short Stories of the Month

داستان‌های کوتاه ماه مرداد

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های کوتاه ماه مرداد = Short Stories of the Month • مؤلف: انتشارات اوارد • ترجمه: الناز اسماعیلی
ویراستار آزاده سیفی • مشخصات نشر: تهران: خانه کاغذی، ۱۴۰۳ • مشخصات ظاهری: ۳۶ ص • مصور(رنگی): ۱۷ × ۲۴ س.م.
شابک: ۸-۶۵-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸ • وضعیت فهرست نویسی: فیپا • یادداشت: زبان: انگلیسی-فارسی.
یادداشت: این کتاب ترجمه‌ی بخشی از کتاب «365 bedtime stories» است.

یادداشت: مخاطب: ۸+ • موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی Short stories, English

شناسه افزوده: اسماعیلی، الناز، ۱۳۶۲-، مترجم • شناسه افزوده: انتشارات اوارد

شناسه افزوده: Award Publications Limited • رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ د

شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۸۲۷۲۹ • اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ناشر: خانه‌ی کاغذی

مدیرمسئول: الناز اسماعیلی

عنوان کتاب: داستان‌های کوتاه ماه مرداد

از کتاب 365 Bedtime Stories

مؤلف: انتشارات اوارد award

ترجمه: الناز اسماعیلی

قطع: وزیری. چاپ: سیمرغ. صحافی: تابش

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه - چاپ اول ۱۴۰۴

شابک: ۸-۶۵-۵۶۶۶-۶۲۲-۹۷۸





Scaredy-Cat

Mildred was a witch and she had a very embarrassing problem. You see, her new kitten, Hex, was afraid of flying. All the other witches had cats that sat on the backs of their broomsticks, looking grand and important.

From the moment Mildred took off, Hex would quiver and meow unhappily.

The **color*** would drain from his black fur and he'd turn quite white with fright.

The other witches laughed at Mildred and told her she should turn him into a toad.

But Mildred loved Hex, so instead she took him on short flights so he could get used to flying.

Now he loves to soar through the air, and rides on the back of Mildred's broomstick wherever she goes.

His fur is all black again too, except for one white paw, which reminds him of how he overcame his fear of flying.

صفحه‌ی بعد ترجمه →

*British English: colour





میلدرِد، یک جادوگر بود و یک مشکل خیلی خجالت آور داشت. می دانید، بچه گریه ی جدیدش، **هکس**، از پرواز می ترسید.

همه ی جادوگرهای دیگر، گریه هایی داشتند که باشکوه و اقتدار، روی دسته ی جاروهایشان می نشستند. اما از لحظه ای که **میلدرِد** از زمین بلند می شد، **هکس** شروع به لرزیدن می کرد و با ناراحتی میومیو می کرد. رنگ از خیز سیاهش می پرید و از ترس، کاملاً سفید می شد.

جادوگرانِ دیگر، به **میلدرِد** می خندیدند و به او می گفتند که باید **هکس** را تبدیل به یک وَزَغ کند. اما **میلدرِد**، **هکس** را دوست داشت، پس به جای این کار، او را در پروازهای کوتاه با خود می بُرد تا کم کم به پرواز عادت کند.

حالا **هکس**، عاشق پرواز است و همیشه سوار بر جارو، همراه **میلدرِد** در آسمان هر کجا که او می رود، پرواز می کند. رنگِ خیز او دوباره کاملاً سیاه شده، به جز یک پنجه ی سفید که همیشه به او یادآوری می کند که چه طور بر ترسش از پرواز غلبه کرد.





The Monster under My Bed

There's a monster under my bed.
He's green and yellow and hairy.

"Don't be so silly," Mum said.
But she thinks that monsters are scary.

My monster sleeps all day,
And then he comes out at night.
When he first asked me to play,
He gave me a terrible fright.
But now, together, we have so much fun,
That I'd like *two* monsters
Instead of just one!



هیولا زیر تخت من



یک هیولا زیرِ تختِ من است.
اوسبز و زرد و پشمالو است.
مامان گفت: «این قدر ساده لوح نباش.»
اما خودش هم از هیولاها می ترسد.
هیولای من تمام روز خواب است،
و بعد، در شب بیرون می آید.
وقتی برای اولین بار از من خواست که بازی کنیم،
من را حسابی ترساند!
اما حالا، ما با هم خیلی خوش می گذارنیم،
آن قدر که دلم می خواهد به جای یک هیولا،
دو تا هیولا داشته باشم!





Sofia Goose was a chatter-box. She walked around the farmyard stopping to talk to everyone without ever giving them chance to reply.

Once, she chattered at Petunia Pig for a whole afternoon! So when

Albert Horse saw Sofia heading his way as he was about to start his jumping **practice***, he quickly galloped off, knocking over a basket of apples as he did so.

Now, Sofia was also quite shortsighted, so when one of the golden apples rolled to a stop at her feet, she thought the little round shape was one of Mother Hen's chicks and spent the entire day happily chattering to it - while the other animals enjoyed a little peace at last!



سوفیا غاز



سوفیا غاز، خیلی پُر حرف (روده دراز) بود. او در حیاط مزرعه راه می‌رفت و بی‌وقفه با همه حرف می‌زد، بدون این‌که به کسی فرصتِ جواب دادن بدهد. یک بار، یک بعد از ظهر کامل برای **پتونیا خوک** حرف زد! بنابراین وقتی **آلبرت**، اسبِ مزرعه، دید که **سوفیا** به سمت او می‌آید، درحالی‌که می‌خواست تمرین پرشش را شروع کند، با عجله یورتمه رفت و در همان حال، یک سبد سیب را واژگون کرد.

سوفیا کاملاً نزدیک بین بود، (چشم‌هایش چندان خوب نمی‌دید!) بنابراین وقتی یکی از سیب‌های طلایی جلوی پایش قِل خورد و ایستاد، فکر کرد که این شکلی گردِ کوچک، یکی از جوجه‌های مادر مرغه است و تمام روز را با خوشحالی با آن گپ زد - در حالی که بقیه‌ی حیوانات، بالاخره طعم آرامش را چشیدند!

*British English: practise